

قافله سالار

همراه با کاروان حسینی از اول محرم تا ربیعین



سیزدهم صفر

آسمان دل گرفته بود و خورشید در غروب روی پوشانده بود،
و کربلا در امتداد زمان گسترده بود.
خیل بسیار ملائک در طواف، گرد قافله سالار کربلا،
جملگی در لباس رزم، آماده و چشم به راه،
به انتظار رجعت حسین لحظه شماری می کردند،
عده‌ای مویه و گروهی گریه می کردند،
عده‌ای در انتظار انتقام، تیغ شمشیر تیز می کردند،
در غروبی سرخ، آسمان رخشنده‌تر از خورشید، یکباره درخشید،
و من سرگشته و مات و حیران، بر جای ماندم.
خدایا این چه نوری است؟!
از بلندای آسمان، نوری زیبا و لطیف به کربلا تابید،
از دل پهنای آسمان، ملائک سر ریز شدند، فوج فوج، بر زمین فرود آمدند،
پُر شور و در جنب و جوش گرد حسین چرخیدند،
از ملک پرسیدم: این نور بی مانند از چیست؟
گفت: نور حسین!
گفتم: نور حسین همیشگی است، فرق این نور دلربا با آن در چیست؟
گفت: شب جمعه است، حسین مهمان دارد.
گفتم: مهمانش کیست؟
گفت: خوبان و صالحان، از هر عصر و هر زمان.
گفتم: من چه؟ می توانم بمانم؟
گفت: اینجا زمین برزخ است، برزخ اجازه می خواهد.
گفتم: از کی؟
گفت: از صاحب الامر و مالک مطلق آن، علی!

ملک پُر کشید و رفت سوی آسمان،

دوباره تنها ماندم.

اندکی گذشت و ملائک دگر بار فرود آمدند، تا منبری از نور بر زمین آورند،

منبر پُر نور را بگذاشتند در مقتل حسین،

دیگر ملائک فوج فوج، گرد منبر چرخیدند.

یکباره کربلا، پُر شد از ارواح خوبان و صالحان، از هر عصر و هر زمان،

شهدای اولین و آخرین، شهدای کربلا، بدر و احد، خندق و خیبر و تبوک،

جمل و صفین و نهروان،

حاج قاسم ما هم بود!

سپس انبیاء و مُرسَلین،

آدم و شیث و ادریس، تا نوح و ابراهیم و موسی و مسیح،

صاحبان عهد و شریعت و صبر فرود آمدند،

جملگی به صف شدند.

اندکی گذشت، صاحب نور، با هودجی از نور فرود آمد،

کربلا نور باران شد، روشنی روی روشنی آمد،

محشری در کربلا بود، کربلا غوغا بود،

و حسین، نشست بر منبری از نور،

مهمانان را نگاه کرد و به آنان مهربانی بخشید.

مجتبی فرآورده